گفت‌وگو با دکتر یحیی جهانگیری‌سهروردی
مبلغ بین‌المللی

# جان «الهیات» را گرفته‌ایم

■ حسن فرامرزی

**چرا ما هنوز در کنش‌های دیندارانه خود به توازن نرسیده‌ایم؟ چرا پخش‌هایی از جامعه به مفهوم واقعی کلمه بوی دین نمی‌دهد؟ چرا گاهی در برخی امور حساسیت‌های دست‌وپاگیری با ماست اما در کلان امور چنان ورود و خروج می‌کنیم که معرفت دینی در آنجا هیچ حضور قابل لمسی ندارد؟ چرا دینداری ما بیشتر از آنکه به جان و روانی گرم و گرامی شبیه باشد، به پوست شباهت دارد و این نوع از دینداری سطوح کلان رفتارها و کنش‌های ما در جامعه را دربرنمی‌گیرد؟ گفت‌وگوی ما با حجت‌الاسلام والمسلمین یحیی جهانگیری سهروردی، دکترای شیعه‌شناسی از دانشگاه ادیان و مذاهب، مبلغ بین‌المللی و مدیرکل ارتباطات علمی و بین‌المللی دانشگاه مذاهب اسلامی کنکاشی برای یافتن پاسخ یا پاسخ‌هایی به این سؤالات است.**

**بحث ما درباره رسیدن به دینداری متوازن است. یعنی جایی که مثلاً اخلاقی زیستن بتواند همه جنبه‌های زندگی ما را دربرگیرد نه اینکه بسیاری از رفتارهای ما خواناخواه در نقطه کور دید ما قرار بگیرد. بحث را با عبارتی از استاد مطهری در کتاب «حکمت‌ها و اندرزها» آغاز می‌کنیم: «افرادی دیده می‌شوند که از کمال رعایت حقوق دیگران حاضر نیستند دینداری از مال مردم را بخورند. اگر احیاناً «اشخاص» از مال کسی تلف کنند، خود را ضامن می‌دانند، اما همین اشخاص هنگام تلف کردن وقت دیگران احساس گناه نمی‌کنند. از چیزهایی که سبب تلف‌شدن وقت دیگران می‌شود، مانند خلف‌وعده و معطل کردن ارباب رجوع و تأخیر در برنامه‌های تعیین‌شده مجالس و مانند اینها برهیز ندارند و به چیزی نمی‌شمارند.» آنچه در این عبارات می‌آید دست‌کم مربوط به پنج دهه پیش است اما به نظر می‌رسد ما در فرهنگ عمومی خود در این باره دردها را جزء دیده و جلو نرفته‌ایم و هنوز در دستیابی به نظم درونی و اجتماعی، در مدیریت زمان و نظایر آن - چه در سطوح مدیران و چه در فرهنگ عامه - نقص غیرقابل چشم‌پوشی داریم.**

اگر ما می‌خواهیم به پاسخ این سؤال‌ها برسیم اول از همه باید بررسیم ببینش دینداری ما چقدر عمق دارد. ایمانی که ما از آن سخن می‌گوییم چقدر شفاف و راسخین است. آیا ما واقعاً مؤمن هستیم یا نه، خود را مؤمن می‌پنداریم؟ همچنان که ایه قرآن می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا آمنوا، معلوم می‌شود که ایمان نقطه‌ای نیست که شما به آنجا برسید و کار تمام شود بلکه هر اندازه که جلوتر می‌روید و هر چقدر پالوده‌تر می‌شوید، بهره شما از ایمان بیشتر می‌شود. نکته دیگر در این باره این است که توجه کنیم جوهره رفتار دینی و جامعه دینی چیست. ما گاهی ممکن است خود را دیندار بدانیم، در حالی که اگر چشم‌مان را باز کنیم و با انصاف به خودمان نگاه کنیم، خواهیم دید بهره چندانی از دینداری نبرده‌ایم. وقتی به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم بسیاری از جوامع مصداق زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ بودند، یعنی به گمان خود دیندار بودند. مگر انها که بت پرستی می‌کردند، گمان می‌کردند دیندار نیستند؟ انها چرا درعین ابیوا ولیوا(ع) را رد می‌کردند، چون به گمان خود راهی را می‌رفتند که راه درستی بود. ما گاهی گمان می‌کنیم بت‌پرستی از ما دور است. فکر می‌کنیم ایین بت‌پرستی در زمان پیامبر(ص) بود. یا در جوامع دیگری برپاست، اگر کمی به خودمان مراجعه کنیم، می‌بینیم که بت‌های ذهنی در درون ما جولان می‌دهند اما ما به انها پی اعتنا هستیم.

**علت این بی‌اعتنایی چیست؟**

علت بی‌اعتنایی این است که ما به دروبور خود توجه نشان می‌دهیم اما نسبت به جان خود بی‌اعتنا هستیم. شما وقتی به ایات قران و راه و رسم انبیا و ائمه(ع) نگاه می‌کنید، می‌بینید ایه‌ها و اولیا(ع) مدام دعوت به خولستی می‌کنند. خلوتی یعنی چه؟ یعنی شما قدری به خودتان بردازید. ایه شریفه می‌فرماید: وفی أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ. ما گاهی چنان غرق در بازی‌های روزگار هستیم که اصلاً فراموش می‌کنیم «نفس/خود» داریم. خداوند می‌گوید: حقیقت در درون شماست. چرا گناه نمی‌کنید؟ اما ما مسروز ادم‌هایی را می‌بینیم که این خود را کاملاً از یاد برده‌اند.

**چرا؟**

چون این شکل از زندگی مدرن بر این اساس بنیان گذاشته شده است که کسی عمیقاً نیندیشد. شما فقط سیطره و شبکه‌های اجتماعی را در این چند سال ببینید. غوغای انها را تماشا کنید که تا چه اندازه خلوتی ادم‌ها را از انها گرفته‌اند. خب طبیعی است انسانی که با خود نتواند خلوت کند، نمی‌تواند به دینداری واقعی برسد. ایه قرآن می‌فرماید: و فی انفسکم. چقدر در قران به ما سفارش می‌شود که تدبر کنید، تأمل کنید، تعقل کنید. خب چه کسی می‌تواند تعقل کند؟ کسی که نسبت به جان خود بی‌اعتناست و مدام در سود و زیان این دنیا و جایگاه، صدلی و بت‌های درونی خود غرق است؟ این فرد می‌تواند به مفهوم واقعی کلمه به خود بپردازد؟

**در واقع شما می‌گویید ما زمانی از این وضعیت رها می‌شویم که بتوانیم از محاصره این روزمرگی بیرون بیاییم.**

بله. اگر جامعه ما، بالادستی‌ها و پایین‌دستی‌ها به تفکر و تعقل عمیق برگردند، در آن صورت آن توازنی که در سؤال شما بود، به وجود می‌آید. یعنی ما در آن صورت شاهد جامعه‌ای خواهیم بود که مثلاً دروغ گفتن را یک قبح بزرگ می‌داند. خب این برای یک جامعه دینی خوب نیست که بالادستی‌ها و پایین‌دستی‌ها در آن به راحتی دروغ بگویند.

**چرا ما به راحتی دروغ می‌گوییم؟**

چون قبح آن شکسته شده است.

**خب چرا قبح دروغگویی شکسته شده است؟**

چون ما با عمل خود ارتباط واقعی برقرار نمی‌کنیم. این طور بگویم سیمای واقعی دروغ را نمی‌بینیم.

**مثال می‌زنید؟**

قران کتاب تعارف یا شاعرانگی نیست. در قران ایه‌ای وجود دارد که می‌گوید وقتی شما غیبت می‌کنید، گوشت برادر مرده خود را می‌خورید. عین عبارت قران این است: أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا؛ ایا کسی دوست دارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ معلوم است که نه! پس چرا ما غیبت می‌کنیم؟ یا به عبارت بهتر گوشت برادر مرده خود را می‌خوریم؟ علت این امر در آن است که ما با عمل خود ارتباط واقعی برقرار نمی‌کنیم. مثل این است که شما با من گوشت برادر مرده خود را می‌خورید، در حالی که چشایی و بینایی‌مان بی‌حس است، یعنی چشم، گوش و حواس ما نسبت به این قبح بی‌حس شده است. بسیاری از گناهان را مرتکب می‌شویم و انها را کوچک می‌پندارید، چون نوعی بی‌حسی، کری و کوری به ما مسئولی شده است.

**چرا این بی‌حسی بر ما و جامعه‌مان حاکم شده است؟**

علت این ماجرا این است که ما اُلوده به بافته پوزیتیویستی شده‌ایم، یعنی محسوس را می‌بینیم اما فراتر از آن جلو نمی‌رویم. گمان می‌کنیم که فراتر از محسوسات نوعی بازی با الفاظ است.

**سعدی می‌گوید قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان.**

یعنی یک برخود حداقلی با دین و یک برخود حداکثری با ظاهر و زیور دنیا داشتن. قران بر سر زبان است. یعنی قلب و ضمیر او با آن معارف آشنا نیست و در زندگی‌اش حضور ندارد و زر در میان جان، یعنی قلب او به تسخیر ظواهر و زینت‌های این دنیا درآمده است. خب معلوم است چنین کسی که در ظاهر این دنیا غوطه‌ور است، نمی‌تواند غیبت کردن را مساوی با خوردن گوشت برادر مرده بداند. امام حسین(ع) چرا می‌گوید شما حرف مرا نمی‌شنوید. ایا منظور او این است که فیزیک و ظاهر کلمات ایشان به گوش لشکر یزید نمی‌رسد؟ خب معلوم است که ظاهر کلمه می‌رسد، اما آن ادم‌ها انقدر لقمه‌های حرام خورده‌اند که دیگر بی‌حس شده‌اند و نمی‌توانند با عالم معنا ارتباط بگیرند.

**ممکن است حتی من ظاهراً مال حرام نخورم و خود را پاکیزه بپندارم، اما در طول روز هزاران فکر باطل از کبر، کین و حرص در سرم بچرخد. در واقع من هم حرام‌خواری می‌کنم، اما متوجه نیستم.**

همین طور است. اصلاً چرا ما به راحتی دروغ می‌گوییم و غیبت می‌کنیم، چون به قول شما این حرام‌خواری‌ها برای ما ملموس و روشن نیست. ما چهره کریه انها را آن گونه که هستند، نمی‌بینیم. به راحتی درباره دیگران فکر بد می‌کنیم و ظن بد می‌ورانیم، این گناه است. اما چون به ظاهر خروجی ندارد، دیده نمی‌شود. شما ببینید ادم‌ها فکر می‌کنند قاتل کسی است که چاقو را در شکم کسی فرو کند و خون او را بریزد. چرا این طور فکر می‌کنند؟ چون قطع محسوسات ماه می‌کنند. وقتی فعل کشتن را می‌شنوند، چون حیات را در قلمرو جسم می‌دانند و جز آن قلمرو را در جای دیگری جست‌وجو نمی‌کنند، سریع به همان قلمرو توجه می‌کنند. اما اگر ما قدری از محسوسات جلوتر می‌رفتیم و حیات اصیل و واقعی ادم‌ها را به روح و روان انها می‌دانستیم، در آن صورت می‌فهمیدیم که می‌توان با تیغ تهمت و غیبت هم کسی را کشت.

**چه کنیم متوجه چهره اصلی رفتار خود شویم؟**

قران وقتی از متقین سخن به میان می‌آورد، می‌گوید انها کسانی هستند که به غیب ایمان دارند، یعنی اهل پرهیز کسانی هستند که توانسته‌اند از این لایه و رویه ظاهری بگذرند. ما تزمانی که در انگاره‌های ملموس و مادیات و پوزیتیویسم سنگین حاکم بر این زندگی غوطه‌ور هستیم، نمی‌توانیم ایمان واقعی به غیب داشته باشیم، یعنی عمیقاً متوجه حضور غیب در این زندگی باشیم و زمانی که ارتباط ما با انچه در ورای این ظاهر وجود دارد قطع است، نمی‌توانیم چهره واقعی رفتار خود را ببینیم.

**چطور می‌توانیم به ارتباط با غیب یا نهان زندگی و خودمان دست بیابیم؟**

همچنان که اشاره شد قران راه را تأمل، اندیشه‌ورزی و تعقل می‌داند و این اتفاق نمی‌افتد مگر آنکه ما قدری از این تعلقات و ظاهرگرایی بکاهیم و به خود حقیقی‌مان مراجعه کنیم. طبیعتاً تا زمانی که زندگی درونی و خلوتی نداشته باشیم، متوجه این حرام‌خواری‌ها نخواهیم شد. گمان ما این است که خودرن، همین خوردن و غذا همین غذاهای ظاهری است، در حالی که غذای واقعی ما همین اندیشه‌ها، فکرها، الگوها و عادت‌های مان است. اگر ما یی به این معنا نبریم، آن وقت واقعاً هنگام غیبت آن اشمئزاز و کراهت در ما پدید می‌آید.

**پس می‌توان گفت خطرناک‌ترین حالتی که می‌تواند برای یک جامعه دینی روی دهد، این است که محسوس‌گرایی در صدر قرار گیرد.**

بله، اصلاً دین برای این آمده است که پرده‌ها را کنار بزند. اگر آن مساوای فیزیک یعنی عالم متافیزیک را از دست بدهیم، اگر قرار باشد آسمان همین آسمان محسوس و زمین همین زمین محسوس باشد، در آن صورت عملاً دست و پای دین را در همین عالم محسوسات بسته‌ایم.

**و این محسوس‌گرایی تبعات اجتماعی و مدیریتی دارد.**

من در جایی می‌خوانم آمار تلفات اُلودگی هوا به اندازه شهدای جنگ تحمیلی است. اگر این امر درست باشد، باید پرسید پس چرا این همه تلفات برای ما محسوس نیست؟ چرا اعتنای چندانی به این تلفات نمی‌شود. شما ببینید اگر امروز مثلاً در خبرها بخوانیم که یک اتوبوس در اتوبان نواب تردز برید و ۱۰ نفر را زیر گرفت، همه نگاه‌ها به این سمت می‌چرخد. چرا؟ به خاطر اینکه این تلفات برای ما ملموس است. اما اینکه کسانی جان خود را به خاطر نقص در خدمات بهداشتی و درمانی یا اُلودگی هوا یا کیفیت غذا از دست می‌دهند، این برای ما ملموس نیست و طبیعتاً حساسیتی را هم برنمی‌انگیزد. خب وقتی تأمل کنیم، می‌بینیم ما حساسیتی در برابر این بحران‌ها نداریم، چون محسوس‌گرا هستیم. مثلاً می‌بینیم که در برابر سرقت مادی حساس هستیم اما سرقت معنوی را گناه نمی‌دانیم. می‌بینید کسی جمله‌ای یا عبارتی را از جایی برمی‌دارد و بدون اشاره به نام مؤلف یا سخنران آن را در جایی بیان می‌کند، طوری که انگار جمله از تراوشات ذهنی اوست. اثری را چاپ می‌کند بدون اینکه به منبع یا منابع اشاره کند.

**گاهی می‌بینیم برخی رفتارهای دینداران در نهایت به مقصود خود نمی‌رسد، مثلاً امروز امر به معروف در جامعه ما سیمای واقعی خود را از دست داده است و به نظر می‌رسد نخست اینکه فقط یه یک قلمرو خاص تکیه دارد و دوم اینکه در همان جا هم نمی‌تواند کیفیت واقعی خود را پیدا کند. آیا می‌توان گفت همین ظاهرگرایی در اینجا هم نقش دارد؟**

همین طور است. مابیشتر از آنکه اشتیاق به پرداختن به خود داشته باشیم، دوست داریم به دیگران بپردازیم، در حالی که بیش‌نیاز پرداختن به دیگران، پرداختن به خود است. یکی از بهترین گزینه‌ها در امربه‌معروف، امربه‌معروف به خود است اما ما معمولاً خودمان را به عنوان اوره و مخاطب امربه‌معروف در نظر نمی‌گیریم. طوری نگاه می‌کنیم که انگار ما بی‌نیاز به امربه‌معروف هستیم.

**چرا انبوط است؟ چرا خودمان را مخاطب امربه‌معروف نمی‌دانیم؟**

چون خود را نمی‌بینیم.

**یعنی خودمان را به عنوان مخاطب به حساب نمی‌آوریم؟**

بله، ایه بسیار پرمعنایی در قران وجود دارد که می‌فرماید: أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؛ ایا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید و خود را فراموش می‌کنید؟ خیلی ایه زیبایی است. ما چرا خودمان را به عنوان اوره و مخاطب امربه‌معروف و نهی از منکر به حساب نمی‌آوریم؟ چون خودمان را فراموش کرده‌ایم.

**چرا خودمان را فراموش می‌کنیم؟**

چون مدام، خود را در جهان بیرون و در امور ظاهری جست‌وجو می‌کنیم، بنابراین خود و خویشتن در غبار این ظاهرگرایی فراموش می‌شود. اصلاً علت اینکه ما در بسیاری از این امور به نتایج لازم نمی‌رسیم، به خاطر این است که آن صلاح، نیکی و خیر در ما اتفاق نیفتاده است، چون دیگران را به یاد می‌آوریم اما خود را به یاد نمی‌آوریم.

**انگار خودمان در خانه چیزی نداریم و تازه میهمانی هم می‌دهیم.**

بله، برای ما این مثال محسوس است که وقتی چیزی در خانه نداریم، میهمانی و دعوت دیگران موضوعیتی ندارد، اما وقتی پای اخلاق و معنا به میان می‌آید، این مثال برای ما وضوحی ندارد. اثر معرفتی و واقعی امربه‌معروف زمانی جلوه‌گر می‌شود که ما بهره‌ای از آن غذاهای معنوی و طعام‌های روحانی برده باشیم.

**راه چاره چیست؟**

ما باید ساحت‌های متافیزیکی دین را برجسته کنیم، یعنی اذهان را رام‌رام از این محسوس‌گرایی به سمت ورای محسوسات سوق دهیم. در صورتی که ما ساحت‌های متافیزیکی را هم فیزیکی جلوه می‌دهیم، مثلاً وقتی پای معاد به میان می‌آید، باز به گونه‌ای عمل می‌کنیم که معاد بعد فیزیکی به خود می‌گیرد، مثلاً معاد را در عسل و زن می‌بینیم. درست است که انسان یک ساحت مادی دارد و در این ساحت مادی محسوسات ادراک می‌شوند، درست است که علم حضرت عباس(ع) برای ما بیشتر ملموس است تا خود خداوند، چرا؟ چون از خداوند تصویر نداریم اما می‌توانیم از علم

> آدم‌ها فکر می‌کنند قاتل کسی است که چاقو را در شکم کسی فرو کند و خون او را بریزد. چرا این طور فکر می‌کنند؟ چون فقط به محسوسات نگاه می‌کنند. وقتی فعل کشتن را می‌شنوند، چون حیات را در قلمرو جسم می‌دانند و جز آن قلمرو را در جای دیگری جست‌وجو نمی‌کنند، سریع به همان قلمرو توجه می‌کنند. مثل این است که شما با من گوشت برادر مرده خود را می‌خورید، در حالی که چشایی و بینایی‌مان بی‌حس است، یعنی چشم، گوش و حواس ما نسبت به این قبح بی‌حس شده است. بسیاری از گناهان را مرتکب می‌شویم و انها را کوچک می‌پندارید، چون نوعی بی‌حسی، کری و کوری به ما مسئولی شده است.

> وقتی شما متوجه شدید دیگری شما را عذاب نمی‌دهد بلکه عذاب از درون شماست، آن حالت خودشرمساری پدید می‌آید. چرا مثلاً در فرهنگ ژاپن، دروغ تا این حد شرم‌آور است؟ چرا عمل نکردن به تعهد اجتماعی تا این حد عذاب‌آور است؟ طوری که شهردار خودکشی می‌کند؟ چون آنها توانسته‌اند آن حالت خودبازگرایی را پدید بیاورند، چون این خودمخاطبی و خودبازگرایی پدید آمده، آن فرد نمی‌تواند دچار خودفریبی شود و چون خودش را فریب نمی‌دهد، طبیعتاً دیگران را هم فریب نخواهد داد. همچنان که عرض کردم چون ما اینطور به تصویر کشیده‌ایم که انگار دیگری شما را عذاب می‌دهد، دچار خودفریبی می‌شویم و می‌خواهیم آن دیگری را به اصطلاح قال بگذاریم. خدا رحمت کند شهید مطهری را، رضوان خدا بر او باد. ایشان در بحث تقوا می‌گویند: تقوا ترس از خدا نیست. این نیست که شما از کسی بترسید. تقوا، خودپرهیزی است. تقوا یعنی خودت به خودت متعهد بمانی، نه یک Other Man - آدرمن - یا یک دیگری. وقتی ما نمی‌توانیم تقوا را به درستی معرفی کنیم، در واقع مهار از درون فرد به آن آدرمن منتقل می‌شود

گفت‌وگو با دکتر یحیی جهانگیری‌سهروردی



تصویری داشته باشیم، اتفاقاً دین آمده است قدری ما را به جلوتر ببرد. شما ببینید در عالم حقوق و جرم‌شناسی، محدودیت‌های همین حس‌گرایی حاکم است. حقوق و قضاوت زمانی با شما سروکار پیدا می‌کند که شما چیزی را سرقت کنید یا کسی را بدزدید اما وقتی غیبت می‌کنید چه؟ وقتی دروغ می‌گویید؟ وقتی نیشخندی می‌زنید و مسخره می‌کنید چه؟ اینجا اغلب علم حقوق و قضاوت ساکت هستند اما دین ساکت نیست. چون دین به ورای این ظاهر توجه دارد و می‌خواهد ما را قدری از این وضعیت جلوتر ببرد. دین، دروغ و غیبت را نمی‌تواند عادی جلوه دهد، چون عادی نیست، چون چشمی که دین با آن به دروغ یا غیبت نگاه می‌کند، چشم گرفتار در محسوسات نیست. شما ببینید دروغ، روز را باطل می‌کند، اما سرفت روزه را باطل نمی‌کند، یعنی دین به دروغ حساس‌تر است، چون همه کجی‌ها از همان دروغ برمی‌خیزند.

**پس می‌توان گفت ما در تربیت اخلاقی نتوانسته‌ایم یک هاضمه فراگیر و آگاهی وسیع ایجاد کنیم.**

چندی پیش در انجمن روان‌شناسی ایران سخنرانی داشتم. آنجا جامعه ژاپن و ایران را در تربیت اخلاقی باهم مقایسه کردم و گفتم چرا گزاره‌های معنوی در جامعه‌ای مثل ژاپن جواب می‌دهد و مثلاً وقتی کسی به تعهدات خود عمل نمی‌کند، واقعاً دچار شرمساری می‌شود اما ما در جامعه ایران چنین چیزی را نمی‌بینیم؟ علت امر این است که ما جزای معنوی را طوری به تصویر کشیده‌ایم که همواره یک‌دیگری ما را عذاب می‌دهد و نکته این است که وقتی شما دیگری را عامل عذاب خود می‌دانید، همواره به دنبال آن هستید که بالاخره مفری برای خلاصی از این عذاب پیدا کنید.

**از که بگریزی؟! از خود؟! ای محال! از چه برپایی؟! از حق؟! ای وبال...**

خب ما این معرفت دینی را به این وضوح نتوانسته‌ایم ایجاد کنیم که این خداوند بیرون از شما نیست که انکار کنید و از او بگریزید.

**از درون تان شما را می‌بیند.**

بله، وقتی شما متوجه شدید دیگری شما را عذاب نمی‌دهد بلکه عذاب از درون شماست، آن حالت خودشرمساری پدید می‌آید. چرا مثلاً در فرهنگ ژاپن، دروغ تا این حد شرم‌آور است؟ چرا عمل نکردن به تعهد اجتماعی تا این حد عذاب‌آور است؟ طوری که شهردار خودکشی می‌کند؟ چون آنها توانسته‌اند آن حالت خودبازگرایی را پدید بیاورند، چون این خودمخاطبی و خودبازگرایی پدید آمده، آن فرد نمی‌تواند دچار خودفریبی شود و چون خودش را فریب نمی‌دهد، طبیعتاً دیگران را هم فریب نخواهد داد. همچنان که عرض کردم چون ما اینطور به تصویر کشیده‌ایم که انگار دیگری شما را عذاب می‌دهد، دچار خودفریبی می‌شویم و می‌خواهیم آن دیگری را به اصطلاح قال بگذاریم. خدا رحمت کند شهید مطهری را، رضوان خدا بر او باد. ایشان در بحث تقوا می‌گویند: تقوا ترس از خدا نیست. این نیست که شما از کسی بترسید. تقوا، خودپرهیزی است. تقوا یعنی خودت به خودت متعهد بمانی، نه یک Other Man - آدرمن - یا یک دیگری. وقتی ما نمی‌توانیم تقوا را به درستی معرفی کنیم، در واقع مهار از درون فرد به آن آدرمن منتقل می‌شود

**شما می‌گویید دیندار حقیقی اصالت رفتار خود را از درون خود می‌گیرد و خداوند را هم در قلب خود درک می‌کند.**

مگر ما در بیان معصوم(ع) نداریم که من عرف نفسه فقد عرف ربه/ شناخت خود و شناخت خداوند جدای از هم نیستند. بنابراین وقتی خود شناسایی نمی‌شود، به تبع آن خداوند هم در نهایت به عنوان یک‌دیگری یا آدرمن شناسایی می‌شود. وقتی شما خودتان را شناسایی می‌کنید، دروغ نمی‌گویید و این دروغ نگفتن، متصل به آن تقوای واقعی است، یعنی آن حالت خوپرهیزی، نه ترس از یک آدرمن، از طرفی وقتی کاری می‌کنید آن کار باز به اصالت درونی شما متصل است، نه اینکه من این کار را می‌کنم تا مثلاً در چشم فلانی عزیز شوم.

**سعدی در گلستان حکایت جالبی در این باره دارد: «زاهدی میهمان پادشاهی بود، چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند، بیش از آن کرد که عادت او، تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند، چون به مقام خویش آمد، سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت، گفت: ای پدر! باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.» توصیف سعدی از عمل این زاهد ظاهرگرا به قول حافظ ظاهر پرست برایم جالب است: «تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.» این یعنی نخست اینکه ابزار شناختی این زاهد همچنان ظن و پندار است و دوم اینکه خودش برای خودش ثابت شده نیست و به قول شما می‌خواهد خود را به یک آدرمن یا دیگری متصل کند، یعنی خودش در چشم خودش گرامی نیست، چون اصلاً خودی آنچنان شناسایی نشده است، بنابراین می‌خواهد به چشم پادشاه بیاید.**

این حکایت می‌خواهد به این قضیه بپردازد که وقتی تعهد به درون گم می‌شود، شما در بیرون سرگردان می‌شوید. می‌خواهم بگویم این فقط یک صحنه از زندگی این زاهد است، روزهای دیگر او هم به همین آشفتگی می‌خواهد بود، حتی اگر این طور عیان و آشکار نباشد. وقتی این اتفاق می‌افتد، آن وقت نه غذا خوردن‌تان یک غذا خوردن واقعی است نه عبادت‌تان و نه هیچ کدام از رفتارهایی که از شما سر می‌زند، چون این کارها را برای رضایت این و آن انجام می‌دهید، پس تعهد به درون خیلی مهم و اساسی است. شما وقتی این تعهد به درون را دست می‌دهید، اعمال و رفتار شما تحت تأثیر و کنترل بیرونی قرار می‌گیرد، پادشاه یا قانون یا دوربین است که شما را کنترل می‌کند اما شما مترصد هستید، جایی بروید که آن دوربین خاموش باشد یا بتوانید قانون را دور بزنید، حتی اگر قانون را مراعات کنید، به خاطر جبر بیرونی است و اگر اندک فرصتی پیدا کنید، از آن عدول خواهید کرد. من از جامعه ژاپن مثال می‌زنم، به خاطر این نیست که مثلاً بگویم آنها فلان و پهمان هستند، نه! به خاطر این است که بگویم آنها توانسته‌اند این مفاهیم را در جامعه خود نهادینه و درونی کنند. مثلاً نخست‌وزیر ژاپن، زمان معارفه خود را به یک دقیقه می‌رساند، چون می‌گوید ژاپن به خاطر جلسه معارفه نخست وزیر نباید دچار عقب‌ماندگی شود، این یعنی او چنان تربیت شده است که نیازی نمی‌بیند خودش را با سخنان خودش به اثبات برساند. خب چرا ما نباید این را تقوا نبینیم؟

**ما آیات زیادی در اصلاح رفتاری‌مان داریم اما انگار انرژی آنها را نمی‌خواهیم یا نمی‌توانیم آزاد کنیم، مثلاً در قرآن آیه‌ای داریم که می‌گوید ان الله یدافع عن الذین آمنوا. این یعنی وقت خودت را برای دفاع از خودت تلف نکن. اگر تو در مسیر راستی و حق باشی، زندگی، منش و کنش تو بهترین دفاع از تو خواهد بود و خداوند مدافع تو خواهد بود. ما این همه را داریم اما**

**از آنها بهره‌ای نداریم.**

به خاطر اینکه روبکرد ما به الهیات، جهان‌محوری است نه جان‌محوری. ما این ایه را داریم که لَسوف تقولون ما لا تفعلون/ چرا چیزی را می‌گویید که به آن عمل نمی‌کنید؟ اما چون روبکرد ما به گونه‌ای است که آن تعهد به خویشتن در جامعه شکل نمی‌گیرد، ادم‌های زیادی را می‌بینیم که مابین گفتار و رفتار آنها شکاف زیادی وجود دارد.

**اینکه می‌گویید روبکرد ما به الهیات جهان‌محوری است، یعنی چه؟**

وقتی ما خدا را «آدرمن» یا دیگری شناختیم، خواناخواه خداوند را در جهان جست‌وجو می‌کنیم، نه در درون‌مان و این برخلاف رویکرد پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) است. اصلاً فلسفه نماز و نیایش- اینکه سفارش شده است در این عبادت‌ها حضور قلب داشته باشید- به خاطر این است که ما از چهان به سمت جان برگردیم. ایه قران می‌گوید: فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ. انگار که بگوید از بیرون به درون برگردید. خرید و فروش- بیرون- را رها کنید و به یاد حق برگردید. از نقش‌ها و نقشه‌هایی که می‌کشید، فاصله بگیرید تا واقف به خویشتن واقعی و آن خلوتی شوید، اما وقتی دقت می‌کنید، می‌بینید که ما نمی‌توانیم خرید و فروش را رها کنیم، یعنی سر نماز ایستاده‌ایم اما همچنان در سرمان خرید و فروش می‌کنیم.

**همچنان غوغایی در سرمان برپاست. چرا؟**

چون اصلاً دیت باید از درون تو بجوشد. دین یک جوشش درونی است نه یک خروش بیرونی. شما در قران می‌بینید که منطق جاهلان این است که ما بر دین آبا و اجدادی‌مان هستیم و قران این منطق را مورد نکوهش قرار می‌دهد، این یعنی شما باید یک درک و دریافت قلبی و درونی نسبت به این قضیه داشته باشید، وگرنه دین برای شما کار نخواهد کرد. امام علی(ع) می‌فرماید: من خدایی را که نبینم، پرستش نمی‌کنم. معلوم است که این دیدن، دیدن با چشم نیست، چون خداوند ماده نیست، پس این چشم قلب انسان است. چنین انسانی وقتی خداوند را چنین لطیف در خود یافته است، انسان در بیابان و دور از چشم همه هم باشد، گناه نمی‌کند، چون این دین دیگر یک عقیده خشک و تحمیل‌شده از بیرون و مرام متعصبانه نیست، بنابراین متصل به یک حالت بازدارنده است، در حالی که این بازدارندگی به دوربین‌های ناظر یا کنترل اجتماعی برنمی‌گردد. اساساً در روایات اهل بیت(ع) دین مکشوف درون است نه تحمیل بیرون. دین، تبیین درون است. حدیثی از امام علی(ع) در نهج‌البلاغه است و این شبهه برمی‌گردد به اینکه ما خداوند را یک دیگری معرفی کرده‌ایم. آیه قران می‌گوید: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ. در واقع قران خداوند را نزدیک معرفی می‌کند.

**اما مسأله اسرار داریم او را دور معرفی کنیم. مولانا می‌گوید: تو مگو ما را بدان شه بار نیست/ با کریمان کارها دشوار نیست.**

همین طور است. امام علی(ع) می‌فرمایند: صدقه قبل از اینکه به دست نیازمند برسد، به دست خداوند می‌رسد. قبل از اینکه نیازمند لذت ببرد، تو آن بهجت و شادی را در اعماق قلب خود ادراک می‌کنی، در حقیقت خدا در اعماق درون توست.

**بیان قلبی و ارادت فردی داشتن دین هم برای من خیلی شگفت و زیباست. ما می‌دانیم که خداوند بی‌نیاز است، اما خداوند از یک بیان لطیف استفاده می‌کند: چه کسی است که به خداوند قرض نیکو بدهد.**

چون ما از آن خویش نیستیم، از آن او هستیم. انالله و انا الیه راجعون و اگر شیرینی این آیه را بچشیم، دلباخته و پاکباز می‌شویم. ما متعلق به او هستیم، بنابراین می‌بینید که قران از چنین تعبیراتی استفاده می‌کند و این همه در حالتی روی می‌دهد که ما عیناً ادراک کنیم که خدا یک‌دیگری نیست که اگر خود را در قوا کنیم، این به معنای فنای من باشد، بلکه من به او بقا خواهم یافت. انالله و انا الیه راجعون، یعنی ما تعارضی با خداوند نداریم و خدایی باید باشد که من نیز باشم.

**درک صمیمانه خداوند و ارتباط برقرار کردن با او در فضای نیایش‌های خودمانی همچنان که در مثنوی هم رگه‌هایی از این ادراک را داریم، فی‌المثل در حکایت موسی و شبان به نظر می‌رسد بتواند فضای جامعه و نگرش دینی ما را تلطیف کند.**

الهیات را بیشتر از آنکه رویکرد به جان داشته باشد، رویکرد به بیرون- جهان- دارد. در الهیات ما به طور معمول بحث این است که خدا کجاست؟ اول و ابتدای خلقت چگونه بود؟ اخر دنیا چه خواهد شد؟ ملائکه چیست؟ عزرائیل چیست؟ یعنی به طور مرتب و مدام سوژه شناخت را در دیگری جست‌وجو می‌کنیم که جهان، خلقت و ملائکه هست، اما هیچ‌گاه نمی‌پرسیم که من چه کسی هستم؟ ما خودمان چه کسی هستیم؟ چرا این اتفاقات می‌افتد؟ به خاطر اینکه رهیافت ما شناخت جهان بوده است، نه شناخت جان. حال انکه در مکتب اهل بیت(ع) انچه خاستگاه شناخت قرار می‌گیرد، جان است که: من عرف نفسه فقد عرف ربه. در انکشاف درون خودمان است که ما به کشف خداوند می‌رسیم.

**می‌توانیم این را بگوییم که مقدمه جهان‌فهمی، جان‌فهمی است. اساساً ما بیرون، آدمیان، جهان و روابط بیرون از خودمان را زمانی به درستی متوجه می‌شویم که پیشتر در آن ابزار شناخت که خودمان هستیم، به درستی شناسایی شده باشد.**

همین طور است. این همه آشوب، دعوا و کشمکش که در جامعه ما و جوامع دیگر وجود دارد و رفتارهای غلط، نابخته و انحرافات ناشی از این است که ما بیشتر از آنکه متوجه خودمان باشیم، متوجه بیرون از خودمان هستیم. بیشتر از آنکه درباره خودمان تفحص و کنجکاوی به خرج دهیم، می‌خواهیم درباره دیگران کنجکاوی و آنها را شناسایی کنیم. در کنش‌های دینی ما، شما یک دوالیته و دوگانگی میان حق‌الناس و حق‌الله می‌بینید. می‌بینید که فرد نسبت به حق‌الناس حساس است، اما حساسیتی که تا به حق‌الله ندارد، در صورتی که این دوگانگی میان حق‌خدا و حق‌الناس کاملاً نادرست و بی‌پایه است. اساساً مردم در امتداد خداوند هستند و خدا در جان‌های مردم است. من زمانی که احساس کنم وقتی مال مردم را می‌خورم و ضایع می‌کنم، به خداوند هم ظلم کرده‌ام، در آن صورت این دوالیته برطرف خواهد شد.

**در واقع از نگاه شما زمانی الهیات برای ما کار خواهد کرد که ما آن را یک‌دیگری به حساب نیاوریم. در واقع الهیات را نه به عنوان دانستگی، فشار اجتماعی یا حکومتی و امری بیرونی که یک حقیقت در قلب خود بیاییم.**

اساساً اینکه ما امروز حس می‌کنیم این نوع از الهی